



قطعه‌ای را که می‌خوانید، بخشی است از منظومه مفصل اسناد حسین خطیبی که در باره تاریخ ادب و فرهنگ زبان فارسی سروده است و پیش از این در مجله آینده شماره مرداد-آبان ۱۳۶۹ منتشر شده بود و با اجازه دکتر خطیبی اینک مجدداً چاپ می‌شود.

بار دیگر بارور شد این درخت  
 موج‌زن شد باز دریای سخن  
 اوستاد طوس از مادر بزاد  
 وز تبار برتران آزاده‌ای  
 در دل تاریک شب خورشید بود  
 خامه در افسونگری هنگامه‌ای  
 نغمه ز آهنگی کهن آغاز کرد  
 نام ایران هم بلندآوازه شد

رودکی چون از جهان بریست رخت  
 شاخه‌ای نو بردمید از آن کشن  
 بحر موج هنر گوهر بزاد  
 روستایی مرد دهقان زاده‌ای  
 پرتوی از روزن امید بود  
 چامه‌ای پرداخت در شهنامه‌ای  
 ساز دمساز سخن چون ساز کرد  
 شاخ پر بار هنر زو تازه شد

برشد از گفتار آن سحرآفرین  
توسنش رهوار و بختش یار بود  
چون گذشت از ماجرا سه قرن و اند  
وندین سه قرن و اند از قهر و کین  
چون درآمد دوره ترکان فراز  
آتش اندر خرمن دانش فتاد  
راست است این کز خرد خیزد خرد  
آید از بی دانشان، بی دانشی  
دولت سامانیان پایان گرفت  
تا که بر شد رایت آل تکین  
کارها دیگر شد و پندارها  
هم پسر بیگانگی جست از پدر  
خیل ترکان تا که میدان یافتند  
عرصه بر آزاد مردان تنگ شد  
مهر «برزین مهر» قهرش در گرفت  
فر «آذر فرنیغ» شد بی فروغ  
آذر «آذرگشسب» انگشت شد  
آبها گندید در مردابها  
وندین گنداب رسوایی خزف  
می خرامید آن زغن طاوس وار  
لاف می زد از کسی، هرناکسی  
کهنتری بسته سبق بر مهتری  
وان شکال رفته اندر خم رنگ  
خنفسا از لانه بیرون آمده  
کاین منم خوش بوی تر از مشک پاک  
از شمیم نافه ام تر کن دماغ  
آن فزونی ره سوی دونی گرفت  
هرکه بود افسرده و دل مرده بود

پارسی را پایه تا چرخ برین  
دشمنش در خواب و او بیدار بود  
آن سنمبار این بنا را پی فکند  
ماجراها رفت بر ایران زمین  
فته ها برخاست در این ترکناز  
در دل آزادگان آتش فتاد  
ناید از نیکان بدی نیکی ز بد  
وز حرونان خود چه آید؟ سرکشی  
کار ترکان در میان سامان گرفت  
شاه غزنی گشت بر مسند مکین  
چیره شد بر کارها گفتارها  
هم پدر پیوند بگسست از پسر  
ترکنازی را عنان بر تافتند  
نگ سبقت جست و پیشاهنگ شد  
آفتابش سایه از ما برگرفت  
کزی آمد، راستیها شد دروغ  
زشت شد زیبا و زیبازشت شد  
اوفتاد از آسیاها آبها  
نیشخند طعنه می زد بر صدف  
وان کدوبن خنده می زد بر چنار  
راست همچون پشه ای با کرکسی  
بدتری بر بسته ره بر بهتری  
عرصه را بر شرزه شیران کرده تنگ  
عطر پشک و پارگین بر خود زده  
کیست آهوی ختن آن بوی ناک  
کام جان را تازه می کن زین ایاغ  
نرخ پشک از مشک افزونی گرفت  
هرچه بود این سیل با خود برده بود

در میان برخاست قامت راست کرد  
دست رد بر بد، نهاد و بدنهاد  
رخش غیرت را به زیر زین گرفت  
خسروانی باده‌ای در جام ریخت  
هر که شد زین باستانی باده مست  
کس نبد کش پای دل در گل نبود  
آن مسیحا دم به اعجاز سخن  
نوشدارو مرهمی در هم نهاد  
اندکی زان پیش بسو منصور راد  
در خراسان او سپهسالار بود  
آن نژاده سخت کوش بخت یار  
ماهوی خورشید و یزدان داد و ماخ  
پور برزین را که شاذان برد نام  
گرد گشتند این چهار از چارسوی  
زان سپس فرمود کاین چار اوستاد  
و آنچه دانند از حماسه باستان  
پس به هم بربست آن بشکسته را  
آنچه دشمن سوخت یا پیرا کنید  
خصم را ترفند نافر جام مانند

با حریفان آنچه دل می‌خواست کرد  
خصم را بر سینه دست رد نهاد  
دست همت ز آذر برزین گرفت  
می‌کشان را جرعه‌ها در کام ریخت  
جام غم را در دل خرم شکست  
داغی از زخم کهن بر دل نبود  
از عتاقیر شفافبخش کهن  
زان برین داغ کهن مرهم نهاد  
باستانی نامه را بنیان نهاد  
دولت سامانیان در کسار بود  
راویان را گرد کرد از هر دیار  
از هری وز نیمروز و شادباخ  
نیز دادندش به طوس اندر پیام  
پس به نیشابور بنهادند روی  
بر نویسند آنچه را دارند یاد  
آن به آیین، پهلوانی داستان  
نیز پیوست، آن زهم بگسته را  
آن خردور گرد کرد و آکنید  
نامی از وی ماند و نیکو نام ماند

پس دقیقی دفتری دیگر گشود  
داستان زار جاسب وز جاماسب گفت  
داد از و خشور زرتشت آگهی  
چون سرود از داستان بیتی هزار  
در جوانی روزگارش تیره شد  
دید فردوسی شبی او را به خواب  
گفت اگر من در جهان کم زیستم  
گفته‌ام زین پیش تر بیتی هزار  
می‌نشاید مر ترا در داوری

نظم شاهی نامه را دفتر گشود  
نیز از گشتاسب وز لهراسب گفت  
اورمزدی فرّه دین بهی  
آن سخنور را سرآمد روزگار  
نایبوسان مرگ بر وی چیره شد  
داشتی جامی ز می همچون گلاب  
دیرزی، هستی اگر من نیستم  
بازش از یابی در آن دفتر بیار  
گر در این خواهشگری رشک آوری

گفت فردوسی که پذیرفتم به خواب  
من نمانم، گر نماندستی تو دیر  
بیره است این راه، اما رفتنی است  
نک بیارم از دقیقی آنچه گفت

دادمش با نرمی و گرمی جواب  
من هم از پی زی توآیم ناگزیر  
آگهی زین رازکان ناگفتنی است  
من به جایم گر شد او با خاک جفت

این حکایت ناتمام آمد به بن  
زُرف و بی پایاب بحری بیکران  
هر طرف دستی به جایی می زرم  
گرد خود گردم در این گرداب و نیز  
فی المثل آنجا که پرریزد عقاب  
کیست فردوسی، همانا من کیم  
لطف گفتارش مرا گوینده کرد

همچنانم کاندر آغاز سخن  
ناخود آگه اندر افتادم در آن  
چون غریقی دست و پای می زرم  
نیست هر سو بنگرم، راه گریز  
زو چه خیزد پشه گر گیرد شتاب  
راست خواهی مرد این میدان نیم  
مردهام را آن مسیحا زنده کرد

ای فروزان آفتاب خاورا  
برنهادی بر چنین رکنی رکین  
رنج بردستی بسی در سال سی  
پی فکندی از سخن کاخی بلند  
با چنین کاخی که برپا کرده ای  
پانهادی بر فراز قلعه ای  
بر شدی با پای همت تا ستیغ  
ای تو آن مهر سپهر خاوری  
داستانها گفتمی از رستم همی  
پر توانی، پهلوانی، بخردی  
جز تو کو در دآشنای دیگری  
بر فراز آن رایت دشمن شکن  
در صلابت آهنی، روئین تنی  
باز در ده ساتکین باده را  
نیم مست ساغریم، افسرده ایم  
آرزو دارم که بینم برتنت

ای به مضمار هنر گسند آورا  
پارسسی را لادو بسنلادی متین  
تا عجم شد زنده از این پارسسی  
جاودان از باد و باران بی گزند  
بر بلندای سخن جا کرده ای  
کش به بالاتر نباشد پله ای  
کز هیمانجا می زند خورشید تیغ  
روشنی بخش جهان برتری  
خود در این میدان نه از رستم کمی  
هم سرآمد در سخن، هم سرمدی  
پیشنازی، کاوه آهنگری  
ز آفتاب سایه ای بر ما فکن  
چون شراب کهنه ای، مردافکنی  
دستگیری کن ز پای افتاده را  
«سر نهیم آنجا که باده خورده ایم»  
باز هم آن پهلوانی جوشنت

از نسیم کام برکش تیغ تیز  
پرچم مام وطن بر بام تست  
این نه آن رازی است کش بتوان نهفت  
مرهمی نه، داغ دلها تازه شد

خواهت با دشمنان اندر ستیز  
خطبهٔ مرد سخن بر نام تست  
بازگویی آن را که می‌بایست گفت  
چاره‌ای کن، درد بی‌اندازه شد

وصف گفتش چون توانم گفت من  
عرصه بر من با فراخی تنگ ماند  
چون نیفزاید به معنی بس کنم  
داوری را چون نظامی کس نکرد  
گفت در هنجار گفتار دری  
گاه باشد کش چو بر خوانم سخن  
در زبان پارسی همتاش نیست  
خود نه اندر پارسی، بل بی‌شکی  
در روانی سخته چون ماء معین

که سخن در ماند از وصف سخن  
وین کمیت تیز پیوم لنگ ماند  
خود چه سود از لفظ پیش و پس کنم  
کرد اگر، با این تمامی کس نکرد  
باشدش بر برتران هم برتری  
موی گردد راست بسر اندام من  
راست دیگر جامه بر بالاش نیست  
در عرب هم نیز باشد اندکی  
وز رسایی رفته تا چرخ برین.

شوریه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال خواننده گرامی

از شما خوانندگان عزیز و غیرتمند برای ادامهٔ حیات «کَلک» استمداد  
می‌کنیم. همت کنید تا نشریه‌ای که مورد پسند شما است به تعطیلی و  
خاموشی گرفتار نشود.

تقاضا داریم مشترکان محترم، وجه اشتراک خود را هرچه زودتر  
بفرستند و نمایندگان شهرستانها نیز بدهی‌های خود را قبل از پایان سال  
حواله کنند.

و سرانجام جز این نمی‌توان گفت:

دوستداران فرهنگ! به یاری «کَلک» بشتابید.